

سروده‌های

یدالله دستغری لمراسکی

(شنايق)

سرشناسه : منتظری لمراسکی، یدالله، ۱۳۱۲-
 عنوان و نام پدیدآور : سروده‌های یدالله منتظری لمراسکی (شقایق) / [یدالله منتظری لمراسکی].
 منشورات نشر : تهران: رسانش نوین، ۱۳۹۸.
 مشخصات ظاهری : ۲۵۶ ص.
 شابک : 978-600-8988-31-1
 وضعیت فهرست نویسی : فیبا
 موضوع : شعر فارسی-- قرن ۱۴
 موضوع : Persian poetry -- 20th century
 رده بندی کنگره : ۱۳۴۰ س ۲ / ۱۳۴۶ PIR
 رده بندی دیویی : ۸۹۱ / ۲
 شماره کتابشناسی ملی : ۹۷۰۳



تهران: میرزای شیرازی، کچه شاد، شماره ۶، واحد ۴
 تلفن: ۹۱ ۳۱ ۱۳۰ ۹۰۲ - rasanesh.pub@gmail.com

سروده‌های یدالله منتظری لمراسکی (شقایق)

طرح جلد: علیرضا علی‌نژاد
 ناشر: رسانش نوین
 لیتوگرافی: فیلم گرافیک
 چاپ: متن
 صحافی: ولیعصر
 چاپ اول تهران ۱۳۹۸
 شمارگان: ۳۰۰ نسخه
 شابک: ۱-۳۱-۸۹۸۸-۶۰۰-۹۷۸
 قیمت ۵۵۰۰۰ تومان

ای گل تو دوش داغ صبحی کشیده‌ای
 ما آن شقایقیم که با داغ زاده‌ایم (حافظ)

فهرست

۹	یادداشت
۱۰	تقدیم به استاد
۱۵	پیش‌گفتار
۱۹	غزلیات
۶۷	قصاید
۸۵	مثنویات
۱۵۶	ترکیب‌بند
۱۶۲	دوبیتی‌ها
۱۶۸	دوبیتی‌های نو
۱۸۸	شعر نو
۲۳۲	مازندرانی
۲۳۶	قطعات
۲۳۸	تقدیمی‌ها
۲۵۲	فهرست تفصیلی

یادداشت

و باز هم یک معلم و باز هم یک آموزگار و باز هم از آنانی که راه انبیاء را می‌پویند. حضرت استاد، جناب یدالله منتظری لمراسکی که بیش از نیم‌قرن در این دیار با آنرداش، با گفتارش و با پندارش معلمی کرد. آموزگار بود، آموزش داد و آدم‌رای این مرز و بوم تربیت کرد، استاد منتظری لمراسکی، مردی از مازندران، از ایران و از شهر باستانی و تاریخی لمراسک، با تمام وجودش ایثار کرد. او این خربختی را داشت که خدا او را معلم آفرید و او این عنایت خدایی را دریافت و با انتخاب حدایش صحنه گذاشت و معلم شد و معلم هست و معلمی می‌کند.

استاد یدالله منتظری لمراسکی با قلش، با درمش، با عقلش، با احساسش و با تمام وجودش آموزگاری کرد. این بزرگ‌مرد اهل دانش را خداوند، قلمی توانا هم داد، قلب مهربانش و ادبش، با آن گفتار نرم و دیانت‌اش خواند و خواند و خواند و نوشت و نوشت و سرود و سرود و گفت و گفت و گفت. بزرگ‌معلم دیار ما، شاعری اندیشمند و نویسنده‌ای توانا و مردانه‌مردی از مازندران است که هنوز در آستانه نود سالگی، با سلامت کامل عقلی و جسمی و روحی از ماضی بار ایستاد. بی‌تعارف او نظر کرده است، من مفتخرم که شاگردش بودم و هستم.

ساری - بهار ۱۳۹۷

دکتر حسین اسلامی ساروی

تقدیم به استاد ارجمند جناب منتظری
با عشق و احترام- سیروس مهدوی

تقدیم به استاد

الرم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
(مائده / ۹۰)

شب ولایت است و خدیر و جشن، شب ولایت یعنی پیروی از برگزیده‌ای
که اطاعت از فرامین و جانشینان او از ائمه تا امروز تاریخ حافظ جان، مال،
امنیت و موجودیت و دفاع از هستی بوده است و خیل شهیدان این منطقه
گواه سلامت این بوم و پنجه در پنجه افکنده با سرزمین بزرگ تبرستان است.
این ساعت و لحظه از زندگی که در کنار شما نشسته‌ام و برآنم که از استاد
بزرگوار حاج آقا یدالله منتظری یاد کنم نیز یکی از سخن‌های امیر مؤمنان است
که فرمود «من علمنی حرفاً فقد صیرنی عبداً» را با یاد داشته باشید که در
مقام زندگی‌نامه‌نویسی در بخش اشهر وقتی می‌گوی امیر مؤمنان فقط
حضرت علی (ع) را به ذهن می‌آوری اگرچه می‌دانی که مقتدر و قادر هم
امیرالمؤمنین بودند و به روزگار نیروگرفتن شیعیان راضی و مطیع و طانع
شدند، اما این نام به تنهایی بازمی‌گردد به نخستین امام شیعیان جهان
امیرالمؤمنین (ع).

دلا نزد کسی بنشین که او از جان خبر دارد
به پای آن درختی رو که آن گل‌های تر دارد
در این بازار عطاران مرو هر سو چو بیکاران
به دکان کسی بنشین که در دکان شکر دارد

بدین سان می‌خواهیم برویم به بازار عشق سری بزنیم و به دکان آن که شکر به دهان ما ریخت و ما را از فیض دانش خود برخوردار کرد. کمی دمی بزنیم و با او به یاد ذوق کهن راه ببریم. روز آغازین دیدار از خاطرم نمی‌رود مدرسه‌ای بود شرفنام و معلمی و ناظمی می‌طلبید همراه و هم‌مفهوم با آن و شاگردانی داشت که به راه نیرو و ولنگاری از کلمه و خواندن می‌گریختند و خواستار فرارفتن از پله‌های دانش نیز نبودند. زنده‌یاد خامسیان مدیر مدرسه بر سر صف معرفی کرد آقای یدالله منتظری لمراسکی را و شماری مثل من می‌خواستند لم این مرد لمراسکی را به دست آورند، ترش‌رو نبود، بدزبان نبود، اما بادر به گاه خشم بد می‌گفت: دیو سفید شکمباره بیفت زیر پایم تا لگدت بزنم. بیچاره آن دیو سفید که من بودم یا دیگری از همگان و این شد که من هنوز مدافع دیو سفید ماندم، بعد فهمیدم موضوع را وارونه دریافته‌ام من نیستم که باید لم این مرد را به دست آورم مثل پیچ رادیو این‌سو و آن‌سو کنم و فقط خش‌خش نصیب می‌شود. این اوست که دارد که لم شاگردان را به دست می‌آورد و دست بر روی پستگاه می‌برد و از آن خوش‌نوایی بیرون می‌کشد و چنین شد. آنگاه دریافتم به

ساقی اگر باده خوراند رواست • و نه کسی زهر چشاند سزاست

یعنی طیبات بود نه ناسزا.

بعد دوران احترام آمد و کژراهی راه راست راهی یافت یعنی خود راه هم کژ بود یا اگر می‌رفتیم به راه اصلاً کژ می‌رفتیم باید می‌فهمیدیم که راه را بد ساخته‌اند و احترام به قانون راه است به کلفتی رگ گردن نیست. زوان باید به کار آید نه بازوان.

پایه پستی ز سخن شد بلند رتبه هستی ز سخن ارجمند
مرغ زبان را که دو لب یال اوست هر دو جهان صید دو چنگال اوست

دژم‌آهنگ نبود، نرم‌خو و نرم‌گفتار بود. با سقراط آغاز کرد، من بعدها روانشناس شدم و پس از آن هیچ، یعنی انگار برای روانشناس شدن درس نخوانده‌ام، اما به نظرم با مدارا ما را مدارا کرد. آقای منتظری ما شاگردان را به هیپنوتیزم گفتارش بیدار کرد و شخصیت دیگری ساخت. من خشونت‌های

جوانی خود را خواب‌رفته روزگار او می‌بینم و تندگفتاری بسیار کس دیگر خفت و هرگز بیدار نشد. راه عقل گرفتند و هیچ را فهمیدند. سقراط از زبان او بی‌قانونی را خواب می‌کرد کوی فراتر از معلمی و او از این قبیله پرافتخار بود. کلاس‌هایش جدی و منظم بود، خوب ناظم هم بود. برنامه و طرحی درمی‌افکند و با چیرگی بر ادب میان کسانی که مگر اندک‌شماری به سودای آینده‌ای ادیب‌مدار گرد آمده بودند، آتشی درمی‌فکند تا ذهن به جنبش درآید، گاه شرطی می‌نهاد. ما مشتری بودیم و او بایع و نمره مبیع. پس شرط به دست آوردن مبیع از بر کردن شعری بود فاخر به مصداق پیروی از سخن امیرالومنین حضرت علی علیه السلام که فرمود فرزند زمان خویشتن باش و تنها یک نفر به اصطلاح از ستری‌های آن روز یک ۲۰ دشت کرده که از پس ۵۰ سال باید پادافره آن ۲۰ را با پاسخ‌دادن دگر بار پس بدهد و البته اگر می‌دانست بیش تلاش می‌ورزید. او خرد حافظه ادب و تاریخ بود و بگویم که چه شوری داشت در نگه‌داشتن این لم‌راسک آن روزها که انداختن پسوند انتخابی بود او داشتن را انتخاب کرد و آن زمان که پسند را نهان می‌کردند تا هویت را نهان دارند. او آشکارش کر که از این جایگاه جهان را دیده و بر دیدارش خوش نشسته بود. مثل من که امیری را در پسوند فامیل خود و فرزندانم کشیده‌ام و نمی‌خواهم از من دور باشد. خلاصه امیرپازواری به فخر ماست و هم محلی من. چرا باید از او می‌گریختم. از شوربختی است که پدیدوند روستایی برای آن که به شهر آمده بود تا تحصیل کند. خلطی چسبید بر کار را می‌مانست که دائم با تحریک حنجره می‌خواست از تارهای صوتی انسایش جدا کند. و آخرش رنج قرقره‌کردن با آب گرم و نمک را هم بر خود هموار می‌کرد فراموش‌کار نبود. روزی که مرکز مطالعات ایرانی و فصلنامه اباختر را به کار انداختم، حدود ۲۰ سال پیش کتابی از دکتر غلامحسین یوسفی گرفت و با محبت هدیه‌اش کرد تا باز هم معلم بماند تا الفت مرا با فرخی اندازه بگیرد که بسا فرخ شده است روزگار، از آن فرخی. گرامی می‌داریم وجود این شاعر سده پنجمی و هم‌روزگار بی‌هقی که من و آقای منتظری هر دو شاگرد او بوده‌ایم. می‌خواستم بگویم که یک‌جا هم شده است که هم‌کلاسی این مرد شوم گرچه آن روزگار

معلم و شاگرد هم کلاسی بودند و این به معنی هم‌اندازه‌بودن نیست. وقتی در یک کلاس می‌نشینی و درس می‌گویی پس هم کلاسی می‌شوی و یکی می‌آموزد، پس هم کلاسی به معنای برابری نیست. او سال‌های پیش از من در کلاس درس بزرگان نشست و بعد ما در کلاس و دیگران. از اصل سخن دور نشوم و بگویم که این بزرگوار مرد با کاشتن و غرس درخت وجود بسیار کسان در باغچهٔ شرف شهر درختانی نشاند و اکنون جنگلی دارد و حالا چه تفاوت می‌کند که در قائم‌شهر نشاند یا هر شهر دیگر. من تیغ آن بخشی هستم که روی زمین خایده و بر آن است که لمی شود تا را دشمن ببرند و می‌دانید که مازندران را از این باب چه ستایش‌هاست و دیو سپید خنجر گذار از همین دست‌هاست برای منجارت.

من اقرار دارم که مقام ستایش نارسا و در مانده است. نمی‌توانی تمام را به تمام بگویی هزار از یکی. ما اهل عهد عتیق نیستیم، سکهٔ رواجیم و به یاری این مرد می‌تواند خرابان کنید. هنوز می‌توانید با پیچاندن مهرهٔ گیرندهٔ خود ما را به ایستگاه رسانید، می‌توانید به گذشته بروید، اما به یاد بیاوریم که نباید در آن جا بمانیم با گذشته و در گذشته ماندن دور شدن از دانش روز است. باید با گذشته و حفظ و آن به امروز سفر، سفر که نه همراه شد.

و هستند آن که در گذشته مانده و امروز را نمی‌کشند یا هر دو را آمیخته‌اند. یعنی وسوسه‌های جوانی مرا این بزرگوارا بجز به خواسته‌های منطقی کرده‌اند. شانه‌هایم پهنایش را فروهسته و همراه بسی و لبها آویزان شده است. خاطرات آن روزها امروز مرا گروگان ندارد، من آزاد شدهٔ آن روزهایی هستم که در محضر درس این بزرگوار آزادی و آزادی را آموختم. عزیزان من اکنون شما نیز به خاطر داشته باشید که:

ساقی اگر زهر فشانند به کام مرد خردمند نرنجد ز جام

استادم جناب آقای یدالله منتظری لمراسکی که در دههٔ چهل، معلم ادبیات من بودند و هم‌چنان معلم من هستند به چند گونه مرا به ادامهٔ کار برمی‌انگیزند، نخست با خرید شماره‌های فراوان که حتی پول برخی از شماره‌ها

را می‌دهند و نشریه را نمی‌برند و به من وکالت می‌دهند که برای هر که خواستم ارسال دارم؛ دیگر با ارسال نامه‌های پر از راهنمایی و سه دیگر با حضور در مرکز مطالعات ایرانی همه و همه تشویق و تشویق و تشویق. اکنون دانسته‌ام که چگونه به ریسمان ابریشمین محبتی که بر گردن شاگردان خود افکنده‌اند هر دم تازی تازه می‌افزایند و از این روست که سستی نمی‌گیرد. در بخشی از نامه پرمهر ایشان می‌خوانیم:

«حضور محترم صاحب امتیاز و مدیر مسئول گرامی فصلنامه اباختر، جناب

آقای مهدوی

با انبی نگفتمی به تماشا ایستاده‌ام تا سیر تکامل و پیشرفت پرشتاب شما را در همه عرصه‌های معرفت با چشم دل و دیده بنگرم و در سرافرازی و غرور غرق شوم. به یزید دین قامت موزون اباختر شما که نور معرفت آن چشم جهانیان را روشن کرد است در باورم نمی‌گنجد که پدیدآورنده اباختر همان جوان دیروز دبیرستان شرف باد، همت والای شما در عرصه تلاش به جایگاهی درخور رسیده است.

ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود

سرافرازی و بالندگی شما را در همه عرصه‌های فرهنگی، نخست به خودم و سپس به حضور شما با شور و شمع تبریک عرض می‌کنم.

استاد منتظری به چاپ بد بخش معرفی کتاب اشاره کردند که به راستی حق دارند و ان شاء الله جبران می‌شود، نیز اشاره‌ای فرمودند به شرح زندگی روان‌شاد علی مهدیان که پس از تحصیل علوم دینی به استندال بهداری و بهداشت شهرستان بهشهر درآمدند نه فرهنگ که بدین‌وسیله این مطلب را هم (مربوط به وفیات معاصرین) اصلاح و از استاد منتظری با همه وجود تشکر می‌کنم. همسر من نیز که افتخار شاگردی استاد منتظری و رضاعلی اولیایی، استاد شایسته آملی را داشتند همواره سپاسمند راهنمایی‌های آن دو بزرگوار هستند و این حق‌شناسی دوسویه از روش‌های ما ایرانیان است.

سیروس مهدوی

۱۳۹۳/۸/۱۰

پیش‌گفتار

دل‌خانه عشق یار است و بس از آن می‌گنجد در او کین کس

خداوند یکتا را سپاس می‌گوییم که در دل من نهال سیاهی و بدبینی و بخل و حسادت و ستم‌پیشگی و جور و مردم‌آزاری را نکاشته. قلم من و دید و نگاهم هم بر خوش‌بینی و مهربانی و زیبا دیدن است، زشت را زیبا دیدن باور من نیست، بلکه زشت را زیبا ساختن در باور من است. باید هنر به کار برد تا زشت را زیبا ساخت و این کار در محراب هنر هنرمندان است، نه حاکمان.

انگیزه‌ام از هر شعری را به در این مجموعه سروده‌ام، بر کشف زیبایی‌های رفتاری مردم پیرامون زندگی‌ام بر مبنای تفکر دنیای درونم را روشن و باصفا می‌ساختم، وگرنه زشتی‌های دنیا و کج‌وی‌های مردم دنیا و انسان‌های دور و بر من بی‌شمار است. دیدن کج‌روی‌ها سرخاز روح و جان انسان هنرمند می‌شود و زبان و قلم انسان را به سمتی می‌کشد که افسردگی و دل‌مردگی را رواج می‌دهد. گرچه نگفته و ننوشته پیداست که بسیاری از مردم جامعه ما حتی به نان شب محتاجند و بسیاری از مردم در خیانت به نزدیک‌ترین کسان خود هم ابایی ندارند و نشاط و شادابی و امید را از انسان می‌گیرند و یأس و دل‌مردگی و تاریکی را انتشار می‌دهند، تا جایی که مردم را به بالاترین درجه ناامیدی و بلکه خودکشی سوق می‌دهند.

من تعریف هنر را این‌گونه می‌فهمم که باید زیبایی‌های دنیا را در برابر چشمان مردم به جلوه درآورم و زیبایی‌های دیدن را در آن‌ها القا کنم و همیشه این جمله معروف حضرت عیسی مسیح را به خاطر می‌آورم که لاشه سگ مرده را همراهانش به زشتی می‌دیدند و نفرت خود را آشکارا به زبان

می‌آوردند، ولی حضرت مسیح دندان‌های سفید چون چراغ تابان و ستارهٔ سحری او را می‌دید و رودکی‌وار به وصف دندان‌های لاشهٔ سگ می‌پرداخت.

بزرگان و حاکمان ممالک جهان هر چه توسعه می‌دهند، ابزار جنگ و خون‌ریزی و مردم‌کشی است. این نگاه غلط حاکمان است که زشت‌کاری‌ها را بیش‌تر می‌بینند و آن‌ها را توسعه می‌دهند. ترساندن و وحشت آفریدن و انسان‌ها را به طناب دار آویختن کار مأموران جهنم است، چون دوزخی بیندیشند مروج اعمال زشت می‌شوند. ویکتور هوگو، نویسندهٔ شهیر فرانسه در کتاب «بزرایان، ژان والژان شخصیت داستانی خود را با یک جملهٔ کشیش که وقتی پلیس ژان را دست‌گیر کرده و نزد او برای دریافت حقیقت آورده بود، متحول کرد. کشیش هوشمند برای تیرئهٔ دزدی که اسباب قیمتی او را دزدیده بود، به پلیس گفت: ژان والژان تو چرا بقیهٔ وسایل قیمتی خود را جا گذاشتی و با خود نبردی؟ با این یک جملهٔ کوتاه نجات‌بخش کشیش، ژان والژان منقلب شد و دریافت که در دنیا انسان‌هایی هم هستند که عیب‌پوشی می‌کنند، یعنی هنوز بزرگواری و گذشت و انسانیت‌محریه است و از آن پس تصمیم گرفت که انسانی خوب و باصفا و اهل خدمت بر مرده شود و چه زیبا بود این منظره که کج‌اندیش را نیک‌اندیش ساخت.

اگر دنیا را به گلزاری تشبیه کنیم، به طور معمول باید عطر و رنگ دلاویز گل را ببوییم و ببینیم، نه خار جان‌گرای آن را. از این سروده‌های من همه از دوستی و مهر و دلبستگی است و عاطفه را از نیک‌اندیشی سرشار می‌کند. روان‌شاد دکتر محمد مصدق در زمان صدارتش نام وزارت جنگ را به دفاع ملی برگردانید. در اندیشهٔ پاک او این بود که جنگ و خون‌ریزی کار زشتی است و اما دفاع ملی مقدس است، زیرا همان قدر که ظالم گناهکار است، زیر بار ظلم رفتن زشت‌تر است. پاک ساختن زندگی از شر کاری زیبا و نیکوست.

پیامبر گرامی اسلام در هشتمین سال هجرت وقتی که شهر مقدس مکه را فتح کرد، ابوسفیان و تمامی دار و دستهٔ ایشان را مسلمین در نبردی جانانه شکست داده و به عنوان اسیر همه را خدمت پیامبر آورده بودند. همهٔ

شکست‌خوردگان منتظر بودند که پیامبر گرامی دستور بفرمایند که اسیران را گردن بزنند، اما پیامبر رحمت که دارای رأفت بی‌انتهای فوق‌انسانی بود، در میان بهت و حیرت کفار فرمود: «اذهبوا انتم الطلقاء»؛ یعنی همه شما را آزاد کردم و آن‌ها با شگفتی تمام به پای پیامبر افتادند و با عجز و ناتوانی اظهار عبودیت کردند. نتیجه این رأفت و رحمت عظمت اسلام و شأن والای پیامبر اکرم را در دنیای آن روز به حد بسیار بالایی تأثیرگذار کرد و مهر و محبت پیامبر گرامی به دل‌های مردم جهان خوش نشست و بسیاری از مردم آگاه و دانا را جذب خویش ساخت و همه آن‌ها با عشق و علاقه و از ته دل به دین مبین اسلام ایمان آوردند و مسلمان‌شدن را مایه سعادت خود در دنیا و آخرت دانستند. خداوند تعالی در قرآن مجید در ابتدای تمام سوره‌ها به جز یک سوره و تکرار دوبار در سوره دیگر، رحمان و رحیم را آورده و به ما بندگان آموخت که همواره در زندگی با جماعت مردم این‌گونه رفتار کنیم.

در پایان از عزیزانی که در نه‌سامان‌رساندن این اثر مرا تشویق و یاری کرده‌اند صمیمانه سپاسگزارم، به ویژه این پژوهشکده ساری‌شناسی و دکتر حسین اسلامی، آقایان حجت‌الله حیدری، محمد صابری لمراسکی، محسن علی‌نژاد قمی (نشر رسانش نوین)، دکتر زین‌العابدین درگاهی و مؤسسه شناخت‌نامه تبرستان.

پیش‌منتظری لمراسکی